

بود یا شاید بود که وقتی از کس دیگری دانید که با وی مانند جاودان بگوشتان  
 کند و اگر یقین دانید که شاید بود که حاصل شود یا اگر حاصل شود جاودان ساید و بگذرد  
 هم در آن حال هم کوشش در تفصیل آن فائز گرداند و وقت خرد از امثال اعتدال اندیشه افزاید  
 و غالب گردد و چون خرد غالب شود و همتی و کام و مراد و کم شوند و مغلوب گردند  
 فرماید که خرد را اعضا و حواس بجهت منفول باید کرد تا سعادت یابی آید  
 حواس و اعضا و تن چون در کارهای پیچیده و بجا و اصول و فایده عقل باشند عقل از عقل  
 بآن برسد و اتصال عقل و نفس آنکه دست بود که حواس را طلب محسوسات بجا و متغیر فاسد  
 و اعضا از حرکت حوی مال فرزند یا تفصیل جابه حیالی و شیطانی بایا فتی لذت بجهت موضوع  
 باشند تا به حشر محسوسات نرسد و نه اعضا بکار نشایست قیام نماید و جنبش کند و هم  
 آنچه ناگزیر تن داند بر وقت بآن داشتن تا سزا و ناشایست نبوده هر آنچه از حاجت وقت  
 جمله اشرا و ناشایست شود و در آن سعی کردن صنایع کردن عمر خود دان  
 فرماید  
 که ناپسند اعضا و حواس هست ناپسند اعضا و حواس است که خداوند حواس را  
 زیاده کار بود و خداوند تن و حواس را زیاده از آن چیزی بود که حیات جاودانی حقیقی افزاید  
 بر وی باطل کند و حیات جاودانی نفس را که خداوند تن و حواس را که بود که جاودید بسیار  
 و اگر باشد و آنکه باطل کرد که غافل و بجهت ماند که غافل از بخت را که از غافلت ندارد  
 و اگر از آنچه از واهی دارد جدا نمائد بر نفس که از خود غافلت بجهت است و این مراد است  
 و چون از خود اکتفا بخود است و این زندگانی جاودان است پس هر که که حواس و اعضا  
 در کاری شوند که نفس را از آن غفلت فرماید در هلاک نفس میگویند و چون بیری و منفی  
 باشند که از آن بیاری واهی نفس فرماید پسندیده آن بگویند و نزدیک شود با هر چه بر او  
 به دلیند و بگریزد و در شود بدین هر چه بخورد بدین تسلید که از مجاهد بسیار که تربیت فاکر  
 تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهتدینهم سبکتا و ان الله مع المتحسين و این جوابها از  
 سخن خواجه بود چون بجوار حق بیست از سق  
 الدین مراد

فرستادن که سوال  
 کرده بود و السلام

حقیق اینست که برادرانم قدس

بسم الله الرحمن الرحیم

و علیک

و علیک اعتمادی یا کریم الحمد لله و بحول الله تعالی و بقدر الله تعالی و بمولی الله علی بنی  
 محمد و آله **و بعد** عرض ازین رساله بیان حد صناعت و منفعت صناعت و اختلاف صنایع  
 و صنایع که موجب اختلاف صناعات و تمیز بر افتاده صنایع هر کس با لایق با استعداد و تمیز  
 انصایع کم نفع که شرف و بیات آنکه صنایع متناهی اند با الفعل و غیر متناهی اند با الفی و بیان  
 آنکه نایب صناعات موضوع صناعت دیگر میشود یا شایسته شود صنایع که غایت و لذت و شایسته  
 و باید که در شرف صناعت گفته شود که معرفت صناعت بوجه همه کس را حاصلست که بدانند  
 در چیست گویند و نیز از آنکه حد صناعت گفته شود معنی مغررت حد را بیان کنیم که معرفت مغررت  
 مقدم بر معرفت مرکب گویم که قوه لغت مشترک است معانی بسیار را و مراد اینجا از قوه امریه است  
 که بآن امر آن شی فاعل شود یا منفعل و مراد فاعل آنست که اثر را از خود صادر شود و منفعل آنکه اثر را  
 قبول کند پس فاعل و منفعل متحد در موضوعند و مختلف در حد و مراد بلفظ احسان و سخن و شایسته  
 و مراد بلفظ موضوع امریه میان فاعل که اثبات امور دایمه او کند فاعل خواهی و منفعل خواهی و منفعل خواهی  
 بخار که چیست و بخار اثبات امور دایمه او میکند که در بودن و بخرج بودن است با درمیشل موضوعات  
 معلوم که ظاهرند و مراد از فکر هیچ آنست که با شعور باشد و منافی عرض نباشد بلکه معاون باشد و  
 مراد از فرض محدود الذات است که ابطال آن فرض آن فرض مثبت مفاصل یکی باشد چون معرفت  
 هر یک از مفردات حد صناعت حاصل شد حد صناعت کنیم و گوئیم الصناعات قوه فاعله با احسان  
 موضوع مع فکر هیچ بحرف من الامراض محدود الذات پس درین حد قوه بمنزله جنس است که شایسته  
 قوه تفکر و هاست و بلفظ فاعله جدا شد از قوه تفکر و با احسان جدا شد از قوه تفکر و با احسان  
 که ما احوال خوانند و بلفظ فی موضوع جدا شد از قوت محله و بجا که در انشاست و موضوع بیات  
 نمائند که فرض اثبات احوال ایشان باشد و بلفظ مع فکر جدا شد از قوه های طبیعی چون قوت اشراق  
 اشراق و بلفظ هیچ جدا شد از قوای معانی که منافی فرض است و بلفظ نحو فرض من الامراض محدود  
 الذات جدا شد از قوای حلال که فرض محدود الذات ندارد چه طریقی مقابل سببه با ایشان علی  
 الترتیب است که اگر فرض را فرض اثبات ایشان را فرض الغرض سبب ذکر فرض را فرض سبب است یا را قصد  
 اجابت هذه منهیه الصناعات و مرادها و الحمد لله الصناعات بالحق **باب اول** در منفعت  
 صنایع ایند جل و علا هر چه آفرید آن کالات که او را در اقل خلقت ممکن بود و آن کالات  
 که حرکت و شوق چیز را حاصل شود با این کالات در آن چیز خلق کرد و بقرآن بدین دو  
 اشاع کرده که الذی علی کل شیء حظه ثم هدانا لهذا این کالات دوم طبیعتات یا غیر عقل  
 و معنی هر یک در کتب مذکور است و بعضی از موجودات است که سبب اوله دارد و پس و آن نباتات

مرتب  
 مقدم بر در این حد

اثبات

معا الطوبی  
 جدیترین

در خط که در آنجا در احوال  
 مکرر بود







که مکه در قدیم در میان و صاحب خود در آن زمان که سود و مایه و شایسته و شایسته بود و در آن  
 که صاحب صنایع و اعمالت و صورت بخت و اتفاق که صاحب بطالت و تعطیلت کند و بود و  
 بخت صورت زنی که بود بر کوی سلطان نشسته و مکان گشتی در دست و عطارد بصورت جوان  
 بود خوش روی بین بینک چهار گوشه که مکعبی بند نشسته و بخت بصورت زنی که در  
 ناله و سفاقت را و او را کور بود و ندا خللا فطر را و او را بر کوی سلطان نشاندند و بیانی  
 و مکان گشتی که بیت او و اندیش زده بر قطر کسان که کار خود با بخت گذارند و در معرفت  
 و هر که باشد که گشتی که زنی که گشتی بان باشد بر کوی سلطان نشسته چگونه سلامت باید و اگر  
 سلامت باید و گشتی بان او را بر و عطارد که صاحب صنایع است بصورت جوان خوش رو و در  
 که دلیل کند بر خوشی و پیش و باید صنایع و نیز پیشی او را دلیل کرد و در آنکه احوال انسان در وی پیش  
 و عاقل را باید و در سنگ کعب که در زیر است و دلیل ثبات او و فعل او و همین قدر بیان کافیست  
 در هر صنایع و مدت بطالت **باب سیم** در بیان اختلاف صنایع در شرف و خست که در  
 شرف و خست صنایع است بعضی از صنایع نافع و ضروری اند و بعضی نافع غیر ضروری و بعضی ضروری  
 و بعضی غیر ضروری و مراد نافع آنست که سودی باشد بطریق و ضروری و آنکه سود را غیر با و غیر ضروری  
 و مراد را اینجا بطلان آنست که غایت اولی واسطه ضروری انسان باشد و بجز این امر آنکه نافع  
 باشد و نافع آنکه دوم صنایع دیگر و بوجه دیگر بعضی از صنایع کثیر النفع اند و بعضی قلیل النفع و بعضی  
 بتمتع و بعضی از این اقسام متداخلفند مثلاً اولی آنکه ضروری و دوم کلازی و غیر ضروری  
 و خفیف و فیلسوف و چهارم کاتب و خیال و بر زکری که آنکه خادم ایشان است و ایشان خادم  
 دیگرند و هم یا خصوص و مثال آنکه یکی که سایر صنایع بان محتاجند از طریق خدمت نه ریاست و  
 ایند معالی بوضع آن بر خلق است نهاده و در کتاب خود او نیز له میراث سایر صنایع را و مثال ششم  
 و باز بانی و مثال آن و بیاید دانست که غرض از این کتاب تعداد صنایع نیست و هر یک از اینها و مثال آن  
 هر چند صنایع بسیار در هر مرتبه شریکند و مثال هفتم طبیعی و بطاری و مزارعی و مثال هشتم  
 صناعی و نقاشی و کفتم که غرض از صنایع انتظام کلیت است که خبر بالذات و صنایع که صنایع  
 او کتب بنابر است و صنایع که خادم کتب آنکه یکی که صنایع که کفتم و صنایع اول و غیر مطلق است  
 صنایع و خبر بالذات و دوم خادم کلی و نافع بالذات و این دو سببانه باین دو مرتبه و باینکه غرض از  
 رسل نظام کلی آن نیست و بکثرت نفع آن در کتاب خود اشارت کرده که اعتبار از اینها و مثال آن  
 علم الکتاب و علم الفنون و لایحه و انزالنا اللدیر فیه باین شریک و صنایع الناس الیه  
 والله اعلم بتاویله و لایحه و انزالنا اللدیر فیه باین شریک و صنایع الناس الیه  
 نفع

صنایع

نفع و غیر و اثر صنایع صنعت صاحب شرفی است چنانکه کفتم و اثر صنایع نافع غیر ضروری  
 قلیل النفع و الحیا است و سایر صنایع متوسطند در شرف و خست بحسب سبب و قرب بطریق و باید دانست  
 که در هر قلم لفظ صنایع را بر غیر این که ما حد کرده ایم اطلاق گشتی است و دانست که در صنایع  
 کنیم و مام و تقسیم متوسط و غلط و صاحب صنایع و شرف و خست ایشان بر وجهی باشد معلوم کنیم  
 بقدر طاقت خود و احوال این کتاب انشاء الله تعالی و تقدس **باب چهارم** در بیان اختلاف صنایع  
 اطلاق ما شریک در هر وقت نامده در موضوع خاص بواسطه غرض از آن غرض و موضوع در صنایع  
 با اینی با کلی بود یا جزوی و غرض در هر یک از صنایع موضوع بود یا فساد یا نه فساد  
 و صنایع با اینی و این قسمت شرف قسم اول این که موضوع کلی بود و غرض فاعل صلاح  
 موضوع بود مثل پختن بری و خامی و بپختن و فیلسوف و قسم دوم آنکه موضوع کلی بود و غرض  
 فاعل فساد موضوع و این شبه سلمان و الحیان و خدق و جود و سبب و سبب ایشان است  
 که غرض از اینها عدم قواعد و خدق و فیلسوف که نظام کلی بر اینهاست و قسم سیم آنکه  
 جزوی بود و غرض فاعل صلاح باشد مثل طبیعی و چهارم آنکه موضوع جزوی بود و غرض  
 فساد مثل کسان که زهرها و دواهای قتال کبرند و آنکه موضوع کلی و غرض نه صلاح باشد و نه  
 فساد مثل شهابی کلی که مکان برسد که غرض ایشان در آن صلاح خود باشد خواه سوا فساد  
 با نظام کلی و خواه مخالف ششم آنکه موضوع جزوی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد چون  
 شهابی که صاحبان ریاست جزوی هستند بواسطه صلاح خود و اثر فتنی نوع انسان صاحب  
 صنایع و مانند و اثر صاحبان صنایع دوم که صنایع ایشان و آلی در شرف یا قسم اول و قسم دوم  
 و ثانی رفعت با قسم دوم قسم چهارم و چون قسمین آخرین غرض صلاح حال خود است و صلاح  
 و فسادش کاه در آن منظور نیست و اکثر غرض در هر وقت و صنایع موم را اینست و دو قسم را  
 اولی آنست که در باب علیم ذکر کنیم انشاء الله و حق **باب پنجم** آنان که غرض  
 ایشان در صنایع صلاح خود است و فساد صلاح و فسادش کاه در آن منظور نیست بر سه قسم  
 اول آنکه صنایع هستند و غرض ایشان در آن صلاح خود باشد اما صلاح شرکاء در آن باشد و صلاح  
 مطلق هر چند که غرض صنایع آن باشد دوم آنکه فساد مطلق باشد هر چند غرض صنایع آن  
 ستم آنکه کاه صلاح رساند و کاه فساد قسم اول از این سه به قسم اول و سبب ستم شود و قسم دوم ستم  
 دوم و چهارم و سبب هر کاه شر و صلاح در آن باشد مثل قسم اول از این سه به قسم اول و سبب ستم شود  
 فساد مثل قسم دوم و اول از این که در میان انداز کاه و کوه و غرض ایشان که غرض ایشان از خود  
 و آسایش در صلاح خود است و کتب الشیخ خود کتبنا با غرض مبدی نفع دهند از شرف و کثرت

صنعت  
و بیاید  
بطریق

صنعت مبرم

نوع

در بیان صنایع  
و اثر صنایع  
و اثر صنایع

صنعت

صنعت







فادایانست که طیبیان سر برین بیاورد پس بدین بیانات که کردیم ثابت شد که اشرف خلق  
 خدای در زمین ایشانند و چون موضوع عمل ایشان کلماتی بر ایشان سنجیده می باشد  
 کرد که بر سایر مردم مباح نیست که آن کار جزوی بود و اگر بدان جن و شیطان و شیطان  
 شد و چنانکه جنب و سجده و غیره را آمدن که حرام بود بر همه الا بر پیغمبر علیه السلام و راس  
 المؤمنین و آن حدیث مشهور است آنکه گاه بود که مشغول شدن ایشان بصلی که از هر  
 چندین هزار کار یکی فوت شدی که کار عالمی بر ایشان بود و اینست که رسول فرمود منوم  
 السلام خیر من صلاة الجاهل که عالم که خواب کند تقویت قوی را کند با شاطی در وقت نماز و پیش  
 پیدا آید و اندفع بخلاف رسد و از مبادت جاهل هیچ نفع میرساند و چون جاهل نماز  
 هم ضرر نماید و از غایت مطلوب خود بازماند که در وقت که خواب فرو برد باشد سستی و غفلت  
 پیدا آید و بیاورد و از مبادت مفروقه از ماندن اینها رسد که بداند که فرماید عمل کند  
 که برایشان کاری دیگر واجب بود و اینست که مجتهدان اگر بسنن و بفادای مشغول شدن آن  
 ندارند که بدعم و عملشان از عمل افضل است که عملشان مالی بصلاح آید و بوسی صلاح خودشان  
 باشد مگر عملی که متعلق بکل باشد چنانکه اعمال دنیا و آیه است علیه السلام و چون درین کتاب  
 چند جا فلاسفه را در مرتبه تالی ابیاء ذکر کردیم موضوع و غرضشان واحد است و اینست که  
 خرق میان ایشان بیان کنیم تا رفع شبهها شود **باب هشتم** فلاسفه در علم و عمل هر دو گاه  
 خطا کنند و اینها در علم و عمل خطا کنند و فلاسفه را طریق بیوم و عمل فکر باشد و اینها را اولی  
 و همین ها نه بگویند که آنچه نظری فلاسفه است ایشان را اولیست و از غایت که اینها خطا  
 کنند و آنرا کنند که خطا در اولیات میکنند و در نظریات افتد و اولیات آن فضا نیست که  
 در آن در اثبات محمول موضوع را محتاج بتوسطی نباشد که بخور عقل مانند هر چند در عقل  
 بیشتر این مرتبه است پیش و در اینها قوت عقلی به همانیست از آن در هیچ علم محتاج بتوسط نیست  
 و میان ایشان و فرشتگان حجاب نیست و اینکه گاه برایشان وحی آید و گاه بیاید از توحیه  
 و عدم توحیه بفرشتگان است که گاه مقتید پایین باشند و گاه مستفیدان بالا و چون یکی شود  
 باشند و دیگر مشغول شوند و گاه متوجه مشغولت و غصیه منوری در معاش و معاد و گاه  
 متوجه قوت عقلی و قوت عقلی در ایشان چنان قوی باشد که در حشر شریف معنی می دهد  
 از و منفعل شوند و معقول محسوس ایشان شود که از عقل محسوس خبر دهند و غایت علم ایشان  
 اینست که از حس بمقل رسند و از عقل محسوس بازگشت نتوانند کرد و در جزئیات که حواس  
 ایشان از این قوت نیست که قبول کنند اثر عقل را بی متوسطی و فلاسفه چون نهایت رسد  
 این

اینهم

هزار

فرشتگان  
در بیان قوت عقلی

خط

و فرشتگان را از قوت عقلی  
که از عقل محسوس خبر دهند

این نهایت مبدأ نبوت باشد و این مرتبه یا مران غیر مرسل است چنانکه لقمان حکیم را بود  
 و از سطوط الیس را که حکایت کنند که از سطوط الیس را عمر و عمر بنی یغابره علیه السلام بید  
 تا برده پاسبان شفت و گفتند و امر و آن از سطوط الیس کان بنیای فیه قومه و این همه  
 ایشان را بنی حقیقی نشاید خواند آن فرقه را که گفتیم و خواهم گفت و رسول نبوت را بجا آورد  
 بر سطوط الیس اطلاق کرد که در علم این مرتبه رسید اما طریق مختلف است که آن یکبار است  
 بی فکر و آن از خطا مصون نیست و این به خطاست و فرقه ای دیگر هست که بیان کنیم انشاء الله  
 و در بعضی حرکت در علم و عمل با انبیا کافی نیست و رجوع و لهذا اهلان را علیه السلام که  
 علم و عمل بنیاد دارند و غرض از این است که این توسط است و آن بی توسط و این را از مقامی که  
 ممکن است کرد که نه بنبوت و فرقه دیگر است که نبوت و امامت مکتب شوند و حکمت مکتب شود  
 و این سعی باشد و آن غیر نبوت و انبیا و اینه سخن در علوم نظری مطلق را اند و حال مبدل و  
 محسوس گویند و اگر گویند میباشند و تخیل گویند تفهیم محسوس را و بحقیقت آنان چیزی دیگر خواهند  
 مثل بداند غرض از اینیم و بآن رنگت طلل من القیام و اندایه دیگر که بقرآن متشابه است  
 و نظایر تشبیه است و غیر از این آیه های دیگر بحکام خدای هست که همه متشابه است که دانایان  
 دانند که بر ظاهر حمل نتوان کرد مخالفت عقل را و اینها از آنست که خطای ایشان با جهل است  
 و سخن انبیا چنان باید که همه را نفع دهد چنانچه پاسبان علیه السلام فرمود که سخن معنی  
 الانبیاء امر بان حکم الناس علی قدر عقولهم و گفتند که سخن معانی الناس که همه مردم خطا  
 محسوس را مکتب نشیند و فلاسفه در علوم نظری سخن محسوس گویند و بحقیقت اطلاق کنند  
 که سخن ایشان با جهل نیست بلکه باطایفه خاصه است که از سخنان فهمند و پاسبان مردمان سخن  
 نگویند و اگر گویند در عمل گویند و در علم در علوم متعلق بکل کار بر خلاف است که فلاسفه  
 در حکمت عقلی سخن بر محسوس را اند و مطلق گویند و غیر از اینست که با معنی تغییر اعمال و قدر  
 اعتراف کل از عدل که تحت کلمت که با زمان مختلف شود ندانند و حکم عمل را در همه وقت  
 یکی گویند و این از نقص فلاسفه است از درجه نبوت و انبیا علیه السلام کلام درین علوم  
 محسوس را اند که بقوت و می دانند و در اعتراف را که ایشان طیب کنند و چنانکه طیب  
 در همه وقت یک شخص را یک تدبیر نماید که در وقت محنت حفظ محنت را چنین ها و نباید  
 از خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و نوم و بقیه و مانند اینها و در وقت بیماری  
 چنین ها فرماید بر خلاف خطای آنها اگر همارت غالب بر روی در همه تدبیر فرماید و اگر  
 برودت غالب بر وی و اگر استلا غالب استغفار و اگر استغفار غالب خوردن و تقویت و غیره چنین







و گفت لا تقدرهم بحیوانی فان لم یسئلوا الحق فاحطوا لها کتبها لاطل فاصابها و این فرق  
 از جهت آن دو فرق با صلاح نیز دیکتر مذکور چون دفع شبهه نشان شود با حقانیت و این بود  
 که اندک از خوار چون دفع شبهه نشان شد با طرف اسیر المؤمنین آمدند و چندین از خواص را  
 معویه می نامند و اینک نیز به همین باشد که از پیروی مردم فرار می کنند و اگر اقامت یابند  
 و پیمان شوند و این فرق در مرتبه اند و در تحت چنانکه فرقه اول و دوم **باب چهارم** اندک  
 سوم از این دو آن ده که بر مردم و این پیشه را حکمت نظری و علم کلام خوانند و وجود اصحاب این پیشه  
 در علم منور است و در علم عالم نیز به قوای مدبر که اند در بیان ایشان که منافعه و مضار علم و  
 و مؤلفی عالم را ایشان در یابند و بسیار قوت دارند در بیان ایشان که علم است جلیه منافعه و در علم  
 و بی وجود ایشان عالم نیز به نفس پهرش باشد و مرتبه ایشان در علم مرتبه این قریات و هر چند  
 عمل کنند بسبب اعمال اینک ایشان باشد و حکیمان نیز به قوای مدبر که باطنه اند و متکبران نیز به  
 قوای مدبر که ظاهر و خلایق که میان ایشان است چون خلایق قوای مدبر که باطنه و قوای مدبر که  
 ظاهر است در ادراک که هر یک مدبر که با بر جبهی ادراک کن در اخلاص و قوت و انطباع است و هر یک  
 هر مدبر ادراک یک نیست و فوق کفری می علم و با وجود یکی از این دو از دیگر استغنا نیست **باب پنجم**  
 که میان حکما و متکبران که در بیان مرتبه ایشان بود در علم که عوام و اهل مشایخ جزئی و معنی کان کند  
 که او جو ایشان نظام عالم را از این دو طایفه استغناست و اگر ایشان را بر خود ترقی و پیشرفت کنند  
 و بر مدبر کل و مکتد و ندانند که هر مدبر کل شکر کثرت و اگر جز و در تحت طبیعت متعلق به هر مدبر  
 متعلق به هر مدبر طبیعت نه متعلق به طبیعت خود و هر مدبر جزئی که بذات خود متعلق به طبیعت  
 مدبر کل است و صاحبان علم کل این دو طایفه اند پس باید بالطلع ایشان است بعد از اصحاب پیشه اول  
 اهل علم و معلوم جز به غیر متکلم که همه با عقاب عدای با عقل که ریاست کل ایشان است بعد از اقا  
 و هر چند دفع ماست و ریاست کامله شامش خیریت پیشتر که کثرت جز بقدر رفیع و ریاست  
 و این دو در حکمت و این را حق من و ملا فرماید قوله تعالی من یوقی الحکمة فقد اوقی الخیرا  
 کثیرا و هر چند قریب پیشتر شرف غیبت و امیر المؤمنین علیه السلام اینها را همه در یک جمع  
 کرده که قیمة کل امر ما بجهت کثرت بیان کنیم فرقه که میان حکما و متکبران است بیان شده  
 آن که آن فرق که پیشتر در باب سابق کردیم به شیه بود حکما و نظری از این حیث که حکما  
 سلطات و مقبولات را جز قیاس خود نکند و حکم از این حیث که حکم است کند و حکما  
 نظری علم بحقیقت شرایع و اختلاف شرایع بحسب آن من و مکنه بهم دارند و متکبران آن  
 و باشد که با اختلاف در شرایع اعتقاد نکند که علم ایشان با آنست نه سید چنانکه حکما

در پیشتر

در یک مورد که

یهود و این پیشتر اشارت کردیم در مقبول کنند و باز این اشارت کنیم بذكر اینست  
 یهودیان دانست که موسی پیغمبر است و هر چه گفت حق گفت یعنی ها که از او دید و شنید  
 ندانند که چرا گفت و چه سبب را گفتا متقلا او یا نیست ندانند و اعتقاد یقینی نیست که سبب  
 نیست که زوال پذیر دو حقیقت را ندانند و لهذا در بنوع محمد علیه السلام شد کرده  
 که سبب را ندانند و چون سبب را ندانند تقییر سبب را چون داند و از این هر چند دلائل و  
 میراث از محمد علیه السلام دید و شنیدند او مرتفع نشد اما حکما چون علم بسبب نیست  
 علیه السلام داشتند و دانستند که تقییر سبب ممکن است بلکه واجب و معجزات از محمد دیدند و  
 شنیدند ایمان به نبوت محمد علیه السلام آوردند و بعد یقین یسبب باشد چنانکه اسطرلاب  
 کتاب برهان بیان کرده و از نیست که همه حکما همه شرایع حق ایمان دارند و همه حکما  
 ندانند چنانکه متکبران یهود و نصاری بلکه از تحسین حمایتی باشند که هیچ شریعتی ایمان  
 نیاوردند چنانکه باطنیات در اسلام که شرایع را تاویل کنند و شرایع را از شریعتها باز کنند و این  
 اعتقاد از تحسین هر دو نزدیک مقدمات لای ایشان قول انبیاء و امامان و تورات  
 و انجیل و قرآن و اگر کسی خود را بر حکما کند و به شریعت حق ایمان نیاورد او را متحد و طبعا  
 و دهری و قناسخی و معطل و بر اهری و اهل خیال و مانوی و حریان خوانند تا بر جبهه است  
 و به انکار کند و بحسب آن مرتبه و انکار نامی بر وی افتد و ایشان حکما را متکبران اند و  
 و خلفای جو امامان را و ارباب بدعت مجتهدان را که آنان که یا ایشان کردند ایشان را  
 و امام و مجتهد خوانند و با تمام اینها نشوند و باشند متکلمان که جز بر عمل واجبند و  
 حکما بر عمل واجب باشند و باشند ایشان که بدیها حواله بخدا کنند بالذات و حکما کنند  
 و اگر این فرقه ای جز من مشغول شوم سخن را لطافت نباشد و حکما نظری میادی و موضوعات  
 همه صناعات نافع در معاش و معاد را بیان و اثبات کنند و حکما میادی و موضوعات  
 نافع در معاد و نشان او حکما نظری را موضوعات و مقدمات و سبب محدود باشند و حکما  
 محدود نباشد چنانکه سبب قیاس شکل شود که همه کار خدای تعالی کند و این مقدمه  
 استلال کند که کفر و عصیت در زباید تعالی خلق کرد و تقییر این مقدمه مقدمه قیاس  
 شکل دیگر شود که همه کار خدای تعالی کند و این قیاس ختمه کبر که کفر و عصیت خدای  
 در زباید خلق کنند و اگر موضوعات متکلمان محدود نباشد و کلام داخل صناعات محدود  
 و محدود این سبب محدود نباشد چنانکه اسطرلاب برهان برهان و جلیه بیان کند  
 و این کار حکما را با نافع میادی قیاس این مقبولات و سلطات و شهادت بود و اصل من

کثیرین

اکثر







یا چیزی دیگر بنویسد و یا آنرا در اصول مندرجه شمراند و در متناظران و معانی را بر او  
 و قدر دفع و مرتبه مسئله و مقدمات را خلاصه کرده باشد و سخن بر وفق آینه داند نویسنده  
 بر وفق آینه باید نوشت و این از جهالت کند یا از شرارت و بدین تعلیم هیچ نفهمد هر چند صاحب  
 طبع و متین باشد و گمان برد که همه کس که دعوی دانش هیچ نفهمند هر چند صاحب طبع و متین باشد  
 خود و هم چنین سخن را در اسلام احکامها را از دست و سلسله که اگر یکی از اصحاب پیروان رفی  
 بجهت مثل ماه یا بد که هیچ سخن بی ضرورت و بی فایده نگفتند و سخن بر وفق ضرورت گفتند  
 بر وفق اولاد خود چنانکه در حکما گفتیم و چندین زحمتهای کشیدند تا این اصلها وضع کرد و فقط  
 شریعت را و اقتضای خیر آن فرقه را که از ایشان پیدا شدند و ترتیبی دو  
 ساقی را از هر که ندانند اول جهالت را بفرمان و فایده یا شرارت را که خود را بر سر آن فرقه  
 و علم داشت و مردم را بخلط انداختند که این کتاب ایشان بهتر از کتاب دیگران است که از  
 کتاب ایشان چیزهایی بنویسد که با کتابهای دیگر نه بنویسد و چیزهای عقلی و لغوی را بنویسد و  
 ندانند که آن همه هیچ نیست بلکه بدی است و منکر او کم و دانشان و پیروان بدین کتابها  
 گویند و از این گفت و آله تحریف که در علم حکمت و کلام واقع شد همچنین بود از آن ترتیب حکم و کتابها  
 مندرج شد بعد از آن مرتبه بر تحریف افزوده شد و این دو علم را ستاد حق کرده و در اصلها مشوش  
 و از بر تشویش هیچ ازان نتوان فهمید و این سبب بر دل شد و بدین محققان که ایشان هر چه  
 آنرا بهتر دانستند از آنچه فهمید و اگر معنی رساند آن بسیار فایده آن تنگ کرد که آسان و هرگز در  
 تنگ نماندند که هر مسئله را برات و یکا باید نوشت و او را بر سائل هر علم که میرزا شایسته آن چه  
 اختیار کرده اند تا کار بان کشید که بکتابها هیچ مسئله نافع ننویسد و مشوش بنویسد و یکجا  
 ایضا نویسد و بحث و سخن و اشتقاق کنند و بکتاب خود ایشان آفرین کنند و اصول فقه بمشای  
 هیول و مذاهب و مقلدین و بکتاب کلام قدم عالم ایشان کنند تا باینجا که گریاشد که اندک  
 کتابی که مستفاد آن کوید در منطق خواند و یک مسئله منطق را در آن نه بیند و اگر باشد در  
 نقل که آخر کتاب برهان در خطبه ایشان نموی نقل شود و هرگز از خطبه مقدمه برسد از مشورت  
 استادان که اهل حق که بغرض آن نرسد و با آنکه خود در آن کتاب بغرض نافع محقق بنویسد بر آن اثر  
 کند و کتابی و عاشره و آن بنویسد و شاگردان بر آن جمع آیند و آن را با سر گویند چون مقلدان  
 هر زده آفرین کنند و باشند که دیگر که سر امایان باشند از آن هر زدها جوایز گویند و کتابی دیگر  
 کنند و نقیضات بر سر و بن و از فایده و از مندرج دیگر اندازد و چون صاحب طبع و متین  
 کتابها افتد که آنرا حکمت و کلام و منطق گویند و بنای هیچ مسئله بر اسی نه بنویسد و شود از جهالت

محررین و اول  
 مرتبه را

کتابها

مع تده آن کتابها را مدح و ثنا کنند و صاحبان آنرا بقل جاید مشرب بنویسند و گویند که فلان کتاب  
 عالیست نوشته که در حکمت بهتر از اسکندر و شامی و سیرت بلکه بهتر از اسطوخوس و اولادین و گویند  
 از شیخ العیند و ابو بکر با قلدت بلکه بهتر از هشام حکم و ضرار بن قریب و باشند نام اینها را بنویسند و  
 استخوان کنند و گویند اینها کلیات خام گفته اند و نوشته اند و هرگز ندانند که چه گفته اند و نوشته  
 اند و اگر دانند ندانند که چرا نوشته اند و اگر آن باشد چه مثل بدین و شریعت ماه یا بد و اهل حق باشند که  
 بهیول بنویسد و او را صفت کند و مقولدا ایشان کنند و ایشان را مقلد دانند و فاعل و فاعل و فاعل و فاعل  
 ابتدای مقلد دهند و از ابتداء سخن گویند و حرکت را بسیار اولاد نشانند و از حرکت مبدا حراست سخن گویند  
 و سر مسئله کتابها و ایشان نیست که بر موضوعات آنها بنویسد و آنها را اصول ایشان است و خود را از  
 کتابها کانی بدین کرده اند و حکما را که از او است و بسختان ایشان بر مجتهدان و فقهائش رفیع جویند  
 سله انسانی حکما که در آن نشاند و گویند که این مسئله را بهتر از ایشان دانیم و ایشان که در علم  
 از سخنان را قبول کنند و برین سخنان و بعد کنند و تناقض بر تناقض باشد و خوانند و از آن سخن بنویسد  
 و در آن معافین گویند و نام روشناسی کلام شوند بر ایشان استخوان کنند و ایشان صیغه  
 و آن نام روشناسی حکمت شوند و ایشان را تکبر کنند و گویند که بدان کتابها مشوش بنویسد که خامند و  
 تحقیق ندانند و له تعالی الذین کفرو لا یسموا بهذا القرآن الا بیه و انیس علیه السلام حکما کنند  
 که با آنها و ایشان را خطا کرده با همه السوء فعدتم علی بابا الفیة فلم تدخروها ولم یبدعوا امریک  
 بدینها شد که کثرت الدفلی زهر حشر و قهر یقتل من آکله و ایشان هرگز هیچ مسئله کردن ننهند و  
 بر اسی نه باشند و نهایت شای ایشان کسی را که بد و نقل کنند و زحمت سفر و عزت کشند طلب علم  
 این باشند که کتاب وانی خویش که ترجمه فلان کتاب بیکو داند و مشوش او در عالم بیاد است و فلان  
 اهل امتراضات خوب داند و چند سخن بر فلان خطبه کتاب نوشته و ندانند که از سخنان و از کتاب  
 اگر در عالم بیاد است هیچ علم را از آن نرسد که آفت معلوم آنهاست و گویند که هرگز هیچ مسئله بدید  
 دستورات نشود و ایشان هیچ مسئله هیچ کس نکند و سخن نیست که بر او اعتراض جز نباید و ایشان  
 که هر سکه را راهیت که بدان بآن آیند و اگر براه نرسد برین حرف و صرند باشند اگر براه آید  
 آید باشد که سالها همان راه باید رفت تا آن مسئله بحقیقت دانسته شود چون استخراج ضلع کعبه که  
 بدین کتاب در عالم سالها باید خواند تا آن بحقیقت دانسته آید و برین قیاس باید کرد همه معلوم  
 حکمت را و چون اهل حق خواهد که در مجلسی از سله او را ایشان کنند و مشوش و زده مال باشند و در  
 عالم باشند و معجم و چون نتوانند فهمید آن عالم را مدح می شود و این سله را باطل و خود را صاحب عقل  
 کمال که فلان این مسئله برین ثابت است و ثابت کرد و باشند که نلی و حیدر سور بنویسد که معصیت و مرا

بشر

بشر

بشر



و هر چنانکه شنود الحار کند و بر چنین کسی خود هیچ چیز زود و شایسته از زبان در حق ایشان گوید و نه  
 موقعا الخلاف کانه بِقَدْرِ قَلْبِهِ الْقَوَائِدُ پس آن مرد صاحب طبع که گفتیم هر چند در حق ایشان  
 او را با استقامت می شنود و با اهل علم زیاده است که چون این کتابها که گفتیم خواند و از ایشان  
 که بکتابها می شنود و صاحبان آن بهترین و فاضلترین حکما و فلاسفه اند و در سبیل آن است  
 و این کتابها زبده و خلاصه علم است و بید که این کتابها هیچ نتوان فهمید و میدان باشد که گفتیم در  
 همه علم آموختن و در همه را می شنود و معانی خود را می داند و می داند که این کتابها که در  
 محققین بعد از او دارند و بر همه سبیل آن سابق طعن نشود و حکما را که در دانشند و بی حکم خود  
 شایسته و سبک است اگر او و امثال او بنویسند و پیش حکما شمرند و بگویند که سبیل آن اسلام و سبیل آن  
 گفتند و کاش آنها می گفتند که گفتیم یکی از آن سبیل که نزد حق و اهدیت نقل کن گفت یکی از آن سبیل  
 ممکن را ثابت گویند گفتیم این بجه باطلت و مستحق چندین تعجبی هرگز چند گفت و بنابر این  
 باطل کردن و گفت این چه سبیل با خد و بجه کار آید و حوالی آنکه در قدیم آن بر روی بقا صاحب  
 بود و از هر چه می خواست اند می گفتند اند و صاحب تیری در میان اثبات بوده و چندین  
 و این سبیل را همه قدما و شیعه و معتزله بکتابها اصول ساخته اند و این قایل در همه سخنها  
 یکدیگر گفتند و آنکه خواند باطل کرد و این مسئله گفتیم چگونه در عالم حادث است یا قدیم گفت حادث  
 و هر که گوید سوزاید قدیمی است کافراست گفتیم چگونه در عالم حادثی می توان باشد و از آن علم  
 داشت یا انداخت گفت در آن علم بجه اشیا محصور در داشت و هر که جز این گوید کافراست گفتیم  
 حقایق محصور است یا حصر گفت حضوری که حقایق حال و محال نیست و هر که جز این گوید کافراست  
 گفتیم اکنون بگویم که چون همه ممکن از حادث و علم حقایق محصور است پیش از وجود چگونه نزد  
 حق تعالی حاضر بود ندان گفت معقول و لا ندان بود ندان گفتیم عقل اول قدیم است یا حادث گفت حادث  
 و همان سامت بر او لازم شد پس مقدم عقل قایل شد و همه اصحاب سبیلان بر همین دگفتند و حق  
 گفتی که هر که گوید سوزاید قدیمی است کافراست گفتنا شاید در آن از حق تعالی حاضر نباشد و  
 باین نقلی علم در آن لازم آمد که علم را حضوری دانست چنانکه ایشان گویند عاقبت گفت علم آن  
 مقوله امتناع است و چون اشیا بوجود آیند این اضافه حاصل آید چون خالفت و در آن قبیل بود که  
 در وقت وجود پیدا باشد و برین هیچ شائبه نیست و این شائبه را ندید که این لازم آید که از حق  
 پیش از وجود اشیا آشیاء علم باشد و این مدعیان هشام حکما گفتند که این آشیاء هشام شائبه  
 که چنین مذکور گویند نهاده است و او را چه برین داشته گفتیم هشام این برین داشته در اول فکر که  
 آخر این برین داشت و آنرا همه داشت که مسئله نبوت مدعیات چهار نهاده اند که ممکن است ایشان

در  
گفته اند

نراشته

فکر

از خود نبوت باشد که بیان نزد ایزد تعالی حاضر باشد بعد از آنکه بچندین شائبه قایل شد گفت  
 این را بکدام سبیلان قسیم چنان بی بین بوده اند که بقیضا طقه نگفتند و کسی که بقیضا طقه  
 نکرده مگر مرتبه او در علم چه باشد گفتیم توانایات بقیضا طقه توان کرد و از زبان چند درم باشد  
 که این نوشته نیست که این مسئله را در مجلس اثبات نتوان کرد و بقیضا طقه نتوان کرد و بقیضا طقه  
 در حق که سه مقاله نوشته است و کتاب را بکند و فرمود و سوار در عقل قراءت نکند و فهمند  
 چنانچه باید فهمید و ندانند که در چه مرتبه کتاب را باید خواند و اگر چنین نکند هرگز نفهمند چنان  
 چیز چنان شایسته کردیم و این شخص خواست در مجلس بران برهان گوید و آنکه مقتضای دین باشد  
 و سبیلان اسلام را بنویسند که هرگز بران دلیل و برهان نیارد گفت و چندین مقدار و حکما  
 بنویسند چندین طعن زده آخر گفت چه سبب انقراض طقه کرده اند باین هیچ نگفتند و بقیضا  
 و اثبات را گفتیم چگونه اگر کسی بشکد باشد که جوهری جز از قدیم نیست گفت بجه همه سبیلان  
 که است اگر کافر نباشد گفتیم حدوث ملزم بجه دان گفت حرکت و سکون که جسم یا سحر است یا این  
 چنانکه بکتابهای کلام انداخت گفتیم هر کس که بوجود نفس طقه گوید شکست که همه جواهر  
 که حدوث جواهر را اثبات کند حرکت و سکون کنند که باین دو هیچ راهی نیست با اثبات حدوث عالم چنان  
 از این اندک بل ملازم حکایت کنند که سبیل او را گفتند که اثبات حدوث عالم کنی به حرکت و سکون که  
 سبب گفتند شایسته است که کسی گوید عوای خود پیش قاضی به دو گواه در دست کن و چنین باشد  
 اگر کسی بخورد که معتقد و نفس قایل شود یا ممکن داند در حدوث عالم بشکد باشد که بجه در حرکت  
 و سکون سبب است و این حکایت آنرا گفتیم که ایشان که بر سبیلان سابق طعن زده از من اینان نفهمند  
 و هر که بر هیچ اصل و قاعده است که چون بر قواعد معتزله الزام یابند دست بقا امداش امر  
 برسد و چون در آن بشود شوکت بر مذ هب فلا سغه چسبند و این همه بران گویند که منی سخن  
 هیچ فرقه بجه نیست ندانند و هر که باین طریق با حق بناید و سبب ملائت همه عالم شود و همه  
 در کان افکند که راه بدانشنی معقولات نیست و هر که این دعوی کند دروغ گوید و بدین سخن  
 اگر خود را بر حکایت مردم رای حکمت خوانند و در سفسطه اندانند و اگر بر سبیلان سبب ندانند  
 بکلام مذ هب با طیان و اسماعیلان اندانند و از مذ هب ظاهر بران ششویه نفری بالله من الله  
 و از نیست که گفته اند نفوذ با دقت من نصف متکلم **باب چهارم** اندک قسم بحکم این دو نکرده که بر شرم  
 صاحبان این بجه فقها اند و اصحاب حکمت علی و ایشان عالم را چنان می بینند که قوی محکم بدانند  
 و نفقه منزله قوی محکم باطنی اند و اصحاب حکمت عملی منزله قوی ظاهر اند و آنکه اصحاب حکمت عملی در  
 صناعات نافع در معاش سخن گویند و این همه صناعات ایشان نهاده اند که بی آنها امور بدن ملکی نشود

در  
مجلس

بجز  
فکر

در  
مجلس

در  
مجلس

نراشته











این باشد که بجهت منع مقدمات حمل توان گرفت در لذت و مسکن و بدن انسان و تواند بود که در  
 اصل منع کنند از نظر و امور که متعلق به لذت و مسکن است چنانکه درین زمانه اگر کسی بخواهد  
 موسیقی نظری سخن گوید و یا شرح کند و از آن باند اند و بعد از این و چنانکه اصحاب تجربه و  
 طایفه که خود را مقصدین خوانند در طلب منع دانستن شریع و احوال و بدو و مزاج کس و  
 اصحاب قیاس را بگویند از مصلحت این مملوک و جالبین کتاب فرقی باشد از خطای ایشان بیک  
 بهیچانای کلی و مصلحت اینها درست کند و باید که در هر قسمت که اندرین کتاب که در هر یک  
 که اکثر اینها در هر مقام کلی و جالبیت و هر جا قسمی خاص شد که بیکسان است و هر یک  
 سخن بیک جا گفته نشود که اصل در معلوم است که بر آنکه ذکر کنند چنانکه جابر بن جهمان  
**باب پنجم** در قسم یازدهم ازین دو و از ده که بر شریع و آن مناسبات که درین قلم اند و در  
 بعد از مصلحتات اعمالت و این سخن بر ظاهر و باطن هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که مصلحت  
 موضوع شود در علم و مصلحت مناسبات مقده را هر کدام بر روی دیگر چنانکه بیان این کنیم بعد از این اشارت  
 نقل و هر یک ازین مناسبات که درین قسم اند چنان بود موضوع خود را و کل مملوک که حرکت در  
 تطبیق مناسبات است مصلحت خود را که تطبیق آن موضوع است در بدن و هر یک از این مصلحت  
 و اصحاب این و معلوم همین حالت و باید دانست که درین کتاب که بقوت عملی خواهیم که موضوع مصلحت  
 در آن مناسبات شود و گاه قوس عملی مطلوب در آن مناسبات را خواهیم شال و لا چنانچه در هر  
 و بعد از آنکه از مطلق شئی کند و بر تریب بنفخه حلقه که در اصل بر و تر است این قدر از آن  
 حاصل آید و چون از سیاه شئی بگردان و مثل دایره چون قوت مصلحتی بر صوت و عمل بدیه که  
 آن صوت و عمل را چنان دانند که در که سعادت از طریق و لذتی و حالتی که مطلوب از آن مشت  
 حاصل شود مثال سوم چون قوت مطرب و مفعی بدان که آن عمل و صوت و فنار موضوع سازد و  
 چنان آید که حالتی مصلوبه انصاف حاصل شود و اگر مکتب شرف هر یک از این بیان کنیم و بگویم  
 از مضمون این کتاب بیرون رویم العاقل یکفیه الاشارة **باب ششم** در قسم دوازدهم ازین دو  
 زده که بر شریع و آن مناسبات که درین قسم اند و در هر یک بعد از مناسبات قسم یازدهم در  
 الموضوع که مقتضای یک با دیگر و هر قسمی را از آن اقسام که اطلاق قوت عملی و کتبه که قسم  
 یازدهم بیاوردیم درین قسم مذمت بلکه ستمدار سه جهت یکی آنکه منع بیاورد که از آن مناسبات  
 دوم آنکه مقدمات هند و اعمالی کنند بر خلاف صواب سمدیکر که هیچ ازین دو کند و مقدمات  
 بدان مناسبات مضر مردمان باشد چنانچه در مجموع و در خدا خیار مصلحت رسانید و او را در  
 و اعمال مجایب را که مردمان را بجا نکرده اند و آنان که منع انصافتی با اکثر کتب انرا منع کنند که

نمود

نمبر و شش و بیست  
بسم الله الرحمن الرحیم

نمود

اند که بان مناسبت رسد و مقدور هیچ کس نیست و کسانی که در موی کنند چنانچه خواهد بود  
 در این کتاب دیده ام در ابطال مناسبات حکام بخوم که غلامان و ابله است که چون او را بخواهند با  
 غایت نیست و هر دو حرکت خاص را مقتضی خلاف دیگر است و چون مقتضی هیچ دوری و فوق  
 و در یک باشد تجربه صورت نه بند و چون تجربه صورت نه بند احکام بخوم سراسر دروغ باشد  
 و عیبت اینان فاضل که سخن چنین کند و تواند بود که آن کتاب را و بخواند که چنان چنین  
 که بدین حاله جای بیان بطلان آن سخنان نیست و باشد که منع از این مناسبت بدان کنند که  
 مصلحتی جز و ملاهی موجود را بسبب موجود دیگر هیچ و بعد از آنکه در مملوکات را مصلحتی  
 و نقل حکمت این بقای کنند و از جهالت ندانند بخود با الله ما الله من صدیق جاهل للذین که جای  
 در هزار ربع نوشته این ترتیب خاص بعد از کتاب منافع الاغصاء با آنکه گویند که چون کتاب  
 منافع الاغصاء می بینیم در آن منافع که بر طبقات و طبقات و طبقات منافع شمس بر طبقات منافع  
 کرم و بکتاب منافع شمس بخواب دیدیم که فرشته گفت که ای جالبین حکمت مرا از بندگان من بپرس  
 در این خواب دیدم که منافع الاغصاء را در این کتاب منافع الاغصاء را در این کتاب منافع الاغصاء  
 مضمون را نوشتیم و این طایفه همه را بهشت دانند که گویند که در این چشم خودی دیدن را بگو  
 بلکه چشم را هیچ خصوصیت نیست شوی عادت که عادت خدای برین دفته و با آن مقدار  
 مناسبات باطل باشد که گویند چنانچه هرگز سبب شود دفع سرما و گرما را و چون چنین باشد چنان  
 مناسبت که در جامه بپوشید همه باطل باشد و خوردن و آشامیدن گویند سبب شود دفع گرما و سرما  
 و تشنگی را و چندی مناسبت بدین باطل باشد و بالاطلاق هیچ مناسبتی نیست چه که تا به خدای تعالی  
 قادر بدین عظمت و کواکب بدین شرف که از مطلق با ندر جای باطل گویند با کبر و کبر و کبر  
 ایشان را با آنجا که گویند و آنه قسم و تعلیم عظیم بکار و معقل گذاشته اند و با آنجا که  
 دیگر را خدای عز و جل بخواند و بنفکرت و خلق السموات و الارض را تا ما خلقت هذا باطل است  
 فسا من ذللتا و مردمان بسیار در اسلام که دعوی دانش کنند و تحت آسلاسان و بپند این  
 مناسبت است و ظاهر کرده اند و الله اعلم بواطنهم و همه دانش ایشان دینی کلمه جمع است که ازین  
 و بر آدم نباید زدن و چندی بجای که از مطلق خطاب با اهل عقل کند و گویند افلا تعقلون  
 مناسبت و بی مبین و هو امر محروم در حق ایشان بیکر گویند و چون و چرا بیستی و بیستی نیست  
 و بیرون مناسبت خرد و بوالفرض هند و حکایت که که زمان طغی بیک با سفهات را دانشی مان  
 داشت بدان اسفند و بصفت فخور و او را از مصلحت برداشتی یکی بیان که هر خواننده منافع  
 و در آنکه گفت با آنکه اسفند بزرگ و نامردمان بپایان که هیچ چیز دیگر را نفع و ضرر ندارد چندان

آن صورت که  
در مملوکات

در مضمون

در مضمون

در مضمون





















سلسله و معلوم نظریه می باشد و مثال از ان عالم آیه و دایره می کشیم و مثلاً آنکه در  
 کنیم و وجهی شد در دایره آنکه به خارج بر هفت و نظریه و نسبت ساخت مثلاً آب در دایره آنکه  
 و آنکه آنوقت هر کس بپارست بخوبی دانست این نسبت و مثلاً سطح آب در دایره آنکه نظریه و نسبت  
 دایره به سطح دایره آنکه نظریه و مثال دوم چنین چون سرب و دایره آنکه فرض کنیم و مثلاً سرب  
 و مثلاً به الایه آنکه نسبت ساخت هر یک دایره آنکه و هر یک و مثلاً هر یک نظریه و مثلاً  
 داشت و مثلاً که نتوان داشت و باشد که عمل شکل از شکل اول و دایره آنکه و مثلاً  
 آنکه باشد مثل من و مثلاً که با وجودی که عمل من و مثلاً که طرفین ایشانست معلوم  
 باز شده مثل ایشان را بخوبی معلوم نمودن خصوصاً سیم و الی این سلسله شد که در دایره آنکه و مثلاً  
 شت و الی این سلسله و الی این نظریه می باشد که اگر فکر آن کنند بعضی را باید که دانسته شود و مثلاً  
 فکری که اگر این شت و مثلاً و غیره و مثلاً که در این سلسله فرض کنیم در هر یک عدم  
 و چون در این نظریه می باشد و در هر یک از این شکل و مثلاً سلسله می باشد که در هر یک  
 شت و در هر یک معلوم می باشد از این جهت و همین سیم در مقام و مثلاً سلسله می باشد که  
 و مثلاً سلسله می باشد که در این سلسله و در هر یک و مثلاً سلسله می باشد که  
 باشد و در هر یک سلسله می باشد و چون در هر یک و مثلاً سلسله می باشد که  
 فرقیان را و اما دان آنست که ما نادانند که بدانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 بین سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 شت و مثلاً که همه مسائل آنست و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 الفیل و الی این سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 از این سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 آنان باشد و این دانش را اندر ایشان بر آورده که دانست بحکمت سابقه خود که تخمین و اما دانند که  
 از دانش و این سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 پس دانایان هر زمانه آنها باشد که در هر سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که  
 و استماع سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 اندر طریق که نادانان و جاهلان هر زمانه که دعوی دانستند بجهل بر همان قریب  
 پیش بر نظریه می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که  
 فضا رود و در هر سلسله می باشد که و اما دانند که و اما دانند که و اما دانند که

که باید

مختصر کتابخانه فی حد اعظم